



وحید

اندر زبانها شد فسانه

ابوالقاسم سزّی*

زبان پارسی به جهان ادب عرضه داشته است. این مکتب با درگذشت او و نظیره‌های او همانند استاد فرخ خراسانی، بازپسین مدافعان متعصب و بسیار سرسخت خود را از دست می‌دهد.

وحید از جمله کسانی است که در دوره مشروطیت در پهنه خاک فرهنگ‌پرور ما چشم به جهان گشوده و در راه پیشرفت، استقلال و نیز آزادی میهن از زیر سیطره زور و استبداد و بیداد گمراهان داخلی و بدخواهان خارجی کمر همت بر میان جان بستند.^۱ می‌توان گفت که وحید، نمونه مردان خودساخته‌ای است که به خاندان، نیاکان و زادبوم خود نام و افتخار بخشیده است. وی به همت و اراده و علاقه خود در راه دانش از زادبوم

در سفره با دو قرص جوین همچو آسمان
با یک مویز ساخته همچون قلندرم
نگشوده‌ام به مدح خسان در جهان دکان
تا روزگار نام نهد یاوه‌گسترم
گوینده خموشم و آزاده اسیر
فسرزانه دلیل و بزرگ محقرم

سرانجام پس از نزدیک نیم قرن انتظار، دیوان بازپسین نماینده از نمایندگان استخواندار و بلندپایه شعر کلاسیک ایران، روانشاد استاد حسن وحید دستگردی به همت یکی از صاحب نظران و سرمایه چند تن دیگر از نیکان خاندان آن فقید در زمانی که کار چاپ و نشر کتاب کاری کارستان و کمابیش همانند گذشتن از چند خوان رستم دستان است؛ به بازار آمد و بویژه در این زمان اهمیت انتشار کتاب و همت ناشران بیشتر چشمگیر و درخور قدردانی می‌شود.

استاد حسن وحید دستگردی از بازپسین شعله‌های فروزان مشعل مکتب دیرینه سال شعر کلاسیک پارسی است که سالیان دراز در این سامان به نورافشانی پرداخته و نمایندگانی بزرگ را در قلمرو

*- دکترای ادبیات فارسی و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد.

۱- ابن بزرگان در صدر مشروطه و پیش از آن در بازپسین سالهای دوره قاجار کمر همت بر رهایی مردم خود از یوغ زور و بیداد و دروغ بستند و به خامه و زبان و جانفشانی دگرگونی‌یی در وضع نابسامان آن دوران پدید آوردند. زنده یاد علی اکبر دهخدا، جهانگیرخان صوراسرافیل، ملک‌المتکلمین و سخنوران و ناموران بسیار دیگر از این گروه هستند.

خود کوچیده و از محضر و خرمن دانش و بینش استادان بزرگ عصر خویش^۲ در اصفهان بهره بسیار یافته، آنان نیز که هر یک در زمینه دانش خود سرآمد بودند، وجود او را مغتنم دانسته به تشویق و ترغیبش پرداختند، پیشگویی برخی از ایشان^۳ درباره استعداد و پیشرفت او در جهان ادب تحقق یافته است. او نیز به صفت و شیوه حق شناسان و ارج گزاران، حق استادی و فضل آنان را به خوبی شناخته و بویژه در وصف استاد اصلی خود علامه میرزا یحیی مدرس پیدآبادی اصفهانی سنگ تمام گذاشته و حق استاد را در دیوان و در مجله ارمغان به نظم و به نثر، به خوبی و به کمال ادا کرده است.

سخن پرداز یحیای مدرس

مهین استاد دانای مدرس
حکیمی در فنون حکمت استاد

سخن سنجی بدو جان سخن شاد

فلاطون را ز حکمت یادگاری

ارسطو را به منطق دستگیری

نشان از بوالفرج اندر صفاهان

برین دعوی هزارانش گواهان

دریغا گر در اصفاهان نبود

نهان لعلش چنین در کان نبود

اگر جز در صفاهان بود جایش

صفاهان سرمه بودی خاک پایش

بسی دانا به دوران باز دیدم

چنان دانا نه دیدم نه شنیدم

مرا بر خوان دانش پرورش داد

ز هر علم و هنر آب و خورش داد

به جان مرهون آن آموزگارم

وز آن آموزگارست آنچه دارم

شنید اندر سخن سنجی نشیدم

تخلص داد در گیتی وحیدم

وز آن فرخنده استاد زمانه

وحید اندر زبانها شد فسانه^۴

اما آنچه در دیوان این شاعر بیش از همه جلب توجه می‌کند، توجه پرشور او به تاریخ و فرهنگ کهن و عظمت ایران باستان است.

به یک ساله کتابی دادم انجام
کز زنده است بر ایران زمین نام
سخن زو بسته بر رخساره غازه
کهن تاریخ ما زو گشته تازه
به جان هر نامه گرچه دلپذیر است
نه همچون سرگذشت اردشیر است^۵

به راستی در کمتر اثری از آثار دوران مشروطیت یعنی دورانی که ذهن و شعور ملی مردم ما به آگاهی تازه‌ای رسیده و به دنده می‌غلطیده تا از خواب سنگین چند صدساله جهل و بردگی و زبونی در برابر بیگانگان و دیوانیان ستمکاره بیدار شود، این همه عشق و شور و شوق را نسبت به نیاکان قوم ایرانی و گرامیداشت آنان می‌توان دید. به گفته فیلسوف نایب‌المره:

و قَبِيحٌ بِنَا و اِنْ قَدَّمَ الْعَهْدُ

هَوَا اِلَّا بَاءِ و الْاَجْدَادُ^۶

و وحید در این زمینه پرچمداری بزرگ و سرافراز همچون کاوه‌ای دیگر از اصفهان سر برافراشته اما پرچمش پرچم چرمین کاوه آهنگر نیست، بل لوحه‌های شعرهای استوار و کوبنده اوست که همچون الواح موسای کلیم بیدارکننده و اخطاردهنده است. با کلام دلنشین خود هشدار می‌دهد که باید برخاست و ضحاکان پلید زمان را از سرزمین نیاکان بیرون ریخت و خود در این راه پیشگام می‌شود.

خصم بریتانیا دشمن بدخواه روس

یک‌تنه بسته کمر به جنگ هر دو دریم

۲- علامه میرزا یحیی مدرس پیدآبادی، حکیم جهانگیرخان قشقایی، سیدمحمدباقر درچه‌ای و...

۳- علامه میرزا یحیی مدرس پیدآبادی پیشرفت و ترقی وحید را در شعر و ادب از همان زمان ورود او به محضر درس خود پیشگویی کرده بود. این مطلب را نگارنده در خردسالی بارها از زبان بزرگتران خانواده خود شنیده است.

۴- ن. ک. به ص ۷ مقدمه و صص ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۳۴.

۵- ن. ک. مقدمه، ص ۱۹.

۶- و زشت است از ما گرچه قدیمی شده باشد روزگار حقارت و ذلت پدران و نیاکان (یعنی بر خاک پدران باید آهسته گام گذاریم) با گرامیداشت یاد استادمان روانشاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی.

یا:

بر انتقام خون سیاوش مَعْدِلْت

کیخسرو عجم زده شیپور کارزار

اما همچنان که رسم ستمگران و دشمنان آزادی و آزادگی است که در برابر هر ندای آزادیخواهانه و بیدارگر از پا ننشینند، خانه و خانمانش در معرض نهب و غارت دژاندیشان و قره نوکرانشان قرار می‌گیرد.

دادند در صفاهان بر باد هستیم

کردند از کدورت در ری مکدرم

یا:

به ناگه دشمن بیگانه گردید

به جان من بلای ناگهانی

شد اندر خانمانم دست‌انداز

نه خانی ماند بر جا و نه مانی

چند تن از نزدیکانش بی‌رحمانه قربانی می‌شوند، آواره می‌شود از شهری به شهری، از روستایی به روستاچه‌ای، یا حتی قلعه‌ای و البته که سرزمین ما از زنان و مردان آزاده تهی نیست و تهی نمی‌شود. زنی شیر اوژن از مردمان بختیاری و دلاورمردانی دیگر از سرزمین اهورایی جمشید و فریدون به پایمردیش برمی‌خیزند و او را از دستبرد گزند و چشم‌زخم و بدخواهی دژاندیشان نگاه می‌دارند.

زنی در کشورآرایی یگانه

ز پوران‌دخت در ایران نشانه

نهاده مام گیتی مریمش نام

مسیحا کرده زو زهد و خرد وام

مهین بانوی ملک کامکاری

چراغ افتخار بختیاری

پس از رهایی از این بلیه جانکاه به دادخواهی به تهران می‌رود و در «کدورتخانه» یا «حصاری»، مسعود سعدوار به ناخواه باقی روزگار خود را می‌گذراند.

شدم تا از سواد اصفهان دور

ز خاطر دور شد شادی ز دل نور

کدورتگاه ری شد تا مکانم

صفا بدرود زد بر آستانم

یا:

وحید مانا مسعودسعد سلمان بود

بر او حصار ری از تنگنای نای بتر

و در آن دوران است که در دفاع از آزادی و بزرگداشت مفاخره‌های ایران و منقبت‌های بزرگان در سنگر مجلهٔ ارمغان^۷ خود به نیروی پیوسته و ناگسسته که بس شگرف می‌نماید تا دم مرگ پایداری می‌نماید.

او در عین حال که مردی مبارز و یک‌چندی سیاست‌پیشه است، از آلودگی موقت خود به این کار متحسر است.

روزی هفتاد رنگ هر دم پنجاه روی

مردم پلتیک‌دان مرد سیاستگریم

یا:

بر آن دوران بسی افسوس دارم

که شد صرف سیاست روزگارم

شود آن روز پاک این عالم خاک

که از لوث سیاسیون شود پاک

سیاسی گرگ‌دندان، مار نیش است

غلط گفتم به پیشش، گرگ میش است

اگر بر جسم او نیشی زند مار

سیاسی سودمند است او زیانکار

همچون خردمندی وارسته و بلندهمت بهره یافته از نفس نیکان و پاکان و بلندمندان قوم خود یا همانند پیر غزنه که پس از بیداری از خواب غفلت صاحب قدرتان روزگار خود را مخاطب می‌ساخت:

من نه مرد زن و زو و جاهم

به خدا گر کنم وگر خواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم

به سر تو که تاج نستانم

و مانند بسیاری از اندیشمندان بلندپایهٔ سخنور و صاحب قلم هم‌روزگار خود در اقلیم معنی و

۷- مجموع مجلهٔ ارمغان در بیست و دو دوره و در بیست و دو سال حاوی دویست و سی و شش شماره و کلاً چهارده هزار و هفتصد و پنجاه و شش [۱۴۷۵۶] صفحه است. (ن.ک، روانشاد مجدالعلی بوستان، ص ۲۰).

اندیشه بالا و گردن برافراشته مشعل المپیک فضل و دانش زادبوم خود را افروخته مصداق این سخن جمال‌الدین گشت که:

هنوز گویندگان هستند اندر عراق

که قوت ناطقه مدد از ایشان برد

باری این فرزند خلف جمال‌الدین و کمال زندانی در بند ری پیوسته در آرزوی بازگشت به شهر زادبوم خود اصفهان، بزرگترین تجلیل را از سخنوران بزرگ سلف و خلف همانند نظامی، جمال‌الدین و کمال‌الدین، هاتف و ادیب‌الممالک انجام داد.

کنم همچون کمال‌الدین در آغاز

سرانجام اصفهان را من سرافراز

به گیتی سازم این دعوی مبرهن

که فرزند کمال‌الدین منم من

یا:

از کمال‌الدین منم بس اصفهان را یادگار

اندر این دوران که عیسی‌ایش چو دجال اعور است

یا:

کند تا گنج‌های باستان پاس

وحیدی شد توانا پاسبانی

چنانم رنج تهران جان و تن کاست

که کاهد تابش ماهی کتانی

بارها برای ساختن مقبره‌ای بر گور کمال - پس از آنکه خودش آنرا کشف کرد - به اصفهان آمد به بسیاری از دیوانیان متوسل شد. شعرهای استوار و برانگیزاننده نوشت، اما متأسفانه نتوانست شاهد مقصود را در آغوش گیرد. پژوهش‌هایی درباره نظامی و سخنوران بزرگ دیگر و تصحیح آثار گوناگون و چاپ آنها از جمله تذکره نصرآبادی و تجلیل و ارج‌گزاری به این نویسنده و کشف مقبره کمال و همین میرزاظاهر نصرآبادی و کوشش‌هایی که در راه زنده کردن نبشته‌ها و گفته‌ها یا اندیشه‌های بزرگان تبار ایرانی نموده است درخور آن است که درونمایه پژوهش رساله‌های دکترای ادبیات امروز شود و در دانشگاهها و محفل‌های درس و بحث، مورد نقد و بررسی و قدردانی قرار گیرد.

سخن وحید دقیق و باریک و استوار و فخیم است. در «حله تنیده ز دل بافته ز جان» او، یکدستی و همواری ویژه‌ای دیده می‌شود. صنعت‌های بدیعی به شیوه زمان همانند موازنه، مراعات‌النظیر تضاد و جز آنها و نیز مثل‌های عامیانه به گونه‌ای نامصنوع در شعر او دیده می‌شود. مقدار معتنا بهی شعرهایش به انگیزه دفاع از میهن و برانگیختن مردان توانمند کشور به دفاع از آب و خاک و مام میهن است. هدفش تهییج و تحریک حس میهن‌پرستی، دفاع از شرافت ملی و تن در ندادن به خواری و زیبونی است.

ذلت ملت مقدر نیست ور گویند هست

این عقیدت ساده‌لوحی باشد و خوش‌باوری

ای فرامش کرده تاریخ نیای خویشتن

بر پدرها در نگر تا بر پسرها خون گیری

نیکنامی‌ها که بودت از نیاکان یادگار

می‌فروشی رایگانی ننگ و ذلت می‌خری

جنبشی کن جهل را بشکن طلسم هفتخوان

گر نژاد رویتن یا زاده زال زری

یا:

تازی سفاک را تیغ ابومسلمیم

کشتن ضحاک را کاوه آهن‌گیریم

خصم وطن هر که هست دشمنی‌اش کارماست

آفت تازی و ترک محنت اسکندریم

بسیار جالب است که دانش و پایداری و استواری

در کار، دو مفهوم مهم شعرهای وحید است.

طرد ریا، تظاهر، دورویی، میهن‌فروشی،

بیگانه‌پرستی، میخوارگی، افیون‌کشی، اعتیاد به دود

و دم و خوی‌های زشت و پلید را به گونه وظیفه‌ای

برای خود داشته از آنها و هر کار زشت و خلاف

اخلاق و ایمان نهی اکید دارد.

لاطائل است و هذیان شایان گوش خلق

من طائل آفرینم و معقول گسترتم

به علم یابد یک مملکت مقام خطیر

ز جهل افتد یک مملکت به چاه خطر

به راه دانش پای استوار باید بود
به علم و صنعت انداخت دست و یافت ظفر
به پیش لشکر یا جوج جهل و استبداد
به دست عقل فرابست سد اسکندر
همی دبستان مفتوح کرد و مدرسه ساخت
دوای درد همین است و چاره نیست دگر
تو ز آستین عمل دست سعی بیرون کن
بسبب قضا و قدر را مطیع و فرمانبر
به علم ژاپن در هم شکست لشکر روس
شکستنی که درستی پذیر نیست دگر

در کار خود از کسی مدار امید
نومید ز ناکسان در و باش
تا سرسایبی به افسر خورشید
در کار چو گوی پای بر جا باش
خواری مکش از زمانه ریمن
بر تیغ ستم چو سنگ خارا باش
در پرده شدن چو زن ز نامردی ست
بی پرده سخن کن و هویدا باش

وحید دشمن یأس و ادبار حاصل از نومیدی
است و کار در نظرش اصل زندگانی و پایداری و
استواری جرثومه‌های اندیشه‌اش را تشکیل
می‌دهد با این همه شعر او مشحون از مثل‌ها و
ترکیب‌های رایج در زبان گفتاری است. همچنین از
واژگان بیگانه نوآمده در زبان پارسی تهی نیست، اما
این واژگان را همچون پولک‌های نشسته بر پشت
هموار ماهیان در قالب زبان خود هموار ساخته و
قبح عاریتی بودن آنها را به حسن ترکیب التیام
بخشیده است.

اعتقادش به استادان کهن از مطالعه‌ای فراگیر در
مرده‌ریگ ادبی گذشتگان سرچشمه گرفته، از
این رو خود را کهن‌گرای تازه‌گو خوانده و در
قالب‌های کهن، مفهوم‌ها و معنی‌های تازه‌دمساز با
روح زمان و نیازهای آن زمانی میهن را آورده است.
در روزگاری پر آشوب که فرصت زندگانی اوست
انگیزه اصلی گرایشش به آلمان، بیرون راندن روس

تجاوزگر و مبارزه با استعمار شوم قوم انگلوساکسن
است و با وقوف به پیشرفت جهان و پسرفت ایران
از خواب خرگوشی هم‌میهنان در اندوه. از بن دندان
ندا می‌دهد که برخیزید و یا سلاح دانش به پیکار
سیطره‌جویانی که در پیشین زمان، فرمانبردار و
باجگزارتان بوده‌اند بشتابید. نگهبان شرافت و
عزت سرزمین نیاکانی خود باشید. ننگ سلطه
بیگانگان و بیگانه پرستان را نپذیرید.

کوتاه سخن؛ او در عمر نه چندان دراز خود،
۶۳ سال در کار و خدمت و وظیفه‌ای که احساس
می‌کرد بر عهده دارد از جان مایه گذاشت. دیوانش
به یک تعبیر سرمشق راستی، رادی، نیک‌اندیشی،
میهن‌پرستی و ارج‌گزاری به نیاکان بزرگ دوده
آریایی است که در سده‌های اخیر همانند ندارد. از
دیدگاه دیگر دیوانش می‌تواند دستمایه کسانی قرار
گیرد که پیکار با نومیدی، ناتوانی، بی‌کارگی را
ضروری می‌شمارند و عشق به میهن و مردم خود
دارند. گفتنی است در این زمینه احمد کسروی
تبریزی که با شعر میانه‌ای ندارد در مقاله‌ای به
ستایش سخنان وحید می‌پردازد.

محفل وحید در زمان حیات کانون اهل فضل
بود و بیشتر گردنکشان نظم و نثر به بزرگی و
بلندپایگی او خستو بودند. (ن. ک مقدمه) ای کاش
ناشران ارجمند دیوان، با تصحیح و چاپ
اردشیرنامه‌اش که بنا به تأیید صاحب‌نظران نمودار
اندیشه بزرگ و طبع وفاد اوست، اکرام خود را بر
اهل ادب اتمام کنند.^۸ روانش شاد و همانندانش در
سرزمین ایران افزون باد.



۸- «... استاد (وحید) برای جوابگویی از جا برخاست و از
انجمن بیرون رفت. مرحوم استاد عبرت نائینی در جلسه
حضور داشت. چون به اطراف خود نگرست و استاد را ندید
چنین گفت: در حضورش نمی‌توان گفت زیرا قلباً رنجیده
می‌شود، اما اکنون در غیابش بی‌پروا می‌گویم شعرهای
سرگذشت اردشیر وحید، همپایه اشعار نظامی بلکه صاف‌تر
و روان‌تر است. (ن. ک مقدمه، ص ۱۸ از محمدعلی نجاتی).